

آفاق تفکر

غلامحسین ابراهیمی دینانی



نورسحس

۱۳۹۹

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۷	فصل اول نقطه و لحظه
۳۹	فصل دوم جهت و جانب یا سوی و ناحیه
۶۳	فصل سوم فهم خود را نه غیر خود فهماندن
۸۹	فصل چهارم ماورایی یا درونی
۱۱۷	فصل پنجم آیا واقعیت از ما می‌گیرد یا ما از واقعیت می‌گیریم؟
۱۴۳	فصل ششم اندیشه‌ی بشر، فروبی‌طلب است
۱۶۹	فصل هفتم تقابل سلب و ایجاب، در درون است نه در بیرون
۱۹۳	فصل هشتم حرکت چیست و متحرک کدام است؟
۲۱۷	فصل نهم کمیت، دارای احراست؛ اما کیفیت، دارای احرا بیست
۲۴۱	فصل دهم این فکر است که فکر می‌کند، نه متفکرا
۲۶۵	فصل یازدهم اگر ماده‌ی بحستین، موحود بود، بالقوه‌بودن در امور این جهان، معنی پیدا نمی‌کرد
۲۹۱	فصل دوازدهم ویژگی‌های هستی‌انسان
۳۲۵	فصل سیزدهم آیا بدون شناختی‌انسان، می‌توان گفت انسان، معیار همه‌چیز است؟
۳۵۳	فصل چهاردهم انسان در این جهان، نه روحانی محص است و نه جسمانی صرفی!
۳۸۶	نمایه
۳۸۹	کتابنامه

مقدمه

آفاق، جمعِ افق است و «افق» در لغت به معنای ناحیه آمده است محل وریدنِ نادِ بیر معنای دیگری است که برای این کلمه، مطرح کرده‌اند میرسید شریف حرحانی در کتاب التعریفات خود از افق اعلیٰ سخن به میان آورده و آن را به معنای بهایت مقام روح دانسته است در نظر او بهایت مقام روح، حرصرت واحدیت و حصرت احدیت، حایگاه دیگری بیست این اندیشمند بزرگ از افق مبین بیر سخن گفته و آن را بهایت مقام قلب دانسته است اگر بپذیریم که افق اعلیٰ، بهایت مقام روح و افق مبین، بهایت مقام قلب است، می‌توانیم ادعا کنیم که در جهان محسوس و بیرون از دهن بیر افق به حایگاهی گفته می‌شود که در بهایتِ مطرّه دید و پایان نگاه اسان قرار گرفته است همان گونه که پایان بُعد یک آنزه، افق خوانده می‌شود، بهایت نوع فکر و آگاهی اسان بیر افق اندیشه او به‌شمار می‌آید در ایحاحا ناید یادآور شویم که آگاهی و اندیشیدن اسان به حکم اینکه یک فرآید است، به‌آسانی نمی‌توان از بهایت و پایان معین آن سخن به میان آورد؛ زیرا اندیشه به هر مرحله‌ای که می‌رسد، می‌تواند از آن فرا رود و از آنچه در ماورای آن قابل فرص و تصور است، پرسش به عمل آورد؛ ولی این سخن به معنای این بیست که آگاهی و اندیشیدن اسان، افق ندارد هر چند افق عالم اندیشه غیر از آن چیری است که در جهان بیرون از دهن، افق خوانده می‌شود به حکم اینکه آگاهی، امری ایستا نیست، آینده بیر به واسطه آن اندیشیده می‌شود و گذشته را هم به حضور می‌آورد اسان به گذشته نمی‌رود و حتی به یک لحظه از لحظه‌های ماضی نارمی‌گردد، سائر این به وقایع گذشته دسترسی پیدا نمی‌کند، اما از طریق آگاهی، وقایع گذشته را حاضر

می‌سازد و نا تأمل در آن‌ها می‌تواند خود را برای درک بهتر وقایع آینده آماده سازد. عبرت‌گرفتن از گذشته و امیدواری به آینده از ویژگی‌های اسان است و معنای زندگی کردن در حال را طاهر و آشکار می‌کند. موحودی که به گذشته و آینده نمی‌اندیشد، از معنای رمان حال بیر آگاهی ندارد و کسی که از رمان حال، آگاهی ندارد، نمی‌تواند دربارهٔ رمان گذشته و آینده سخن بگوید. به عبارت دیگر می‌توان گفت اسان از منظر رمان حال، به گذشته و آینده می‌نگرد.

گذشته، یک افق است؛ آینده بیر افق دیگری به‌شمار می‌آید. همان‌گونه که اسان در لحظهٔ حال، از افق گذشته و افق آینده سخن می‌گوید و آن‌ها را افق‌های رمان می‌داند، در یک نقطهٔ مکانی ویژه بیر قرار گرفته است که به همین سبب به افق‌های چهارگانهٔ حوب و شمال و شرق و غرب اشاره می‌کند و آن‌ها را آفاق مکانی می‌شناسد. اسان به‌حکم اینکه در این جهان زندگی می‌کند، به رمان و مکان می‌اندیشد و از افق رمانی و مکانی، سخن می‌گوید؛ اما این مسئله بیر مسلم است که نگرستن به جهان از منظرهای متفاوتی میسر است و از هر منطری می‌توان و حوهی را مورد مشاهده قرار داد که نا آن منظر مناسب است. کسی که از منظر ادراکات حسی به جهان می‌نگرد، حر به آنچه محسوس است، به چیز دیگری دست نمی‌یابد. نا نگرستن به جهان از منظر ادراک حیالی بیر حر به آنچه در خیال می‌گردد، به چیز دیگری نمی‌توان دست یافت. البته کسی که از منظر عقل به جهان می‌نگرد، عالم را معقول می‌یابد. تردیدی نمی‌توان داشت که عالم عقل، غیر از عالم حس و عالم خیال است؛ بنابراین آفاق عالم عقل نا آنچه آفاق عالم خیال و عالم حس خوانده می‌شود، تفاوت دارند. همان‌گونه که آفاق عالم حس و خیال بیر نا یکدیگر متفاوت شناخته می‌شوند، هر عالمی از عوالم، آفاق مخصوص به خود را دارد و هرگز نمی‌توان آفاق یک عالم را در عالم دیگر مورد مشاهده قرار داد. مشرق و معرب عالم فکر و اندیشه، غیر

از مشرق و معربی است که در جهان محسوس مورد مشاهده واقع می‌شوند. طلوع خورشید در صحگاه به روشی، مشرق جهان محسوس را آشکار می‌کند و البته غروب آن بیر معرب را نشان می‌دهد؛ اما مشرق و معرب عالم عقل در حرافیای این جهان محسوس، دیده نمی‌شوند. وسعت عالم عقل نا موارد و معیارهای هندسی، قابل اندازه‌گیری نیست و حر نا ریان عقل نمی‌توان از مشرق و معرب آن سخن به میان آورد. مشرق و معرب عالم عقل، تنها نا چشم عقل دیده می‌شود و هیچ چشم دیگری توانایی این مشاهده را ندارد. عقل به محدودیت خود، آگاهی دارد و محدودبودن عقل، همان چیزی است که معرب عقل خوانده می‌شود. مشرق عقل بیر در فعالیت‌های نظری و عملی آن، آشکار می‌شود. عقل به‌حسب ذات خود، فعال است و اگر پذیریم که جهان در نظام فراگیر خود، معقول شناخته می‌شود، می‌توانیم ادعا کنیم که آنچه در عالم امکان، تحقق می‌پذیرد، فعل عقل است و حایی برای ضده و اتفاق یا بحت و شانس و خود ندارد.

اشخاصی چنین می‌پندارند که جهان حر اتم‌ها و فصای حالی، چیز دیگری نیست؛ اما به این مسئله توجه ندارند که جهان، بدون موحوددی شعور و هستنده آگاه، معنی پیدا نمی‌کند. چگونه می‌توان به جهانی که آگاهی در آن حاکم نیست، ناور داشت و از آنچه حوب یا بد در آن شناخته می‌شود، سخن به میان آورد؟ اسان در این جهان زندگی می‌کند و در زندگی خود، جهان را تجربه می‌نماید، ولی آیا آنچه را که اسان تجربه می‌کند، همهٔ آن چیزی است که در واقعیت و نفس الامر تحقق دارد؟ پاسخ به این پرسش، آسان نیست و کسی نمی‌تواند ادعا کند آنچه را در تجربهٔ خود به دست آورده است، همهٔ آن چیزی است که در واقعیت تحقق دارد. اندیشیدن به باطن امور و به آنچه ورای تجربه‌های حسی قرار دارد، اسان را از جهان، دور نمی‌کند و فاصله‌ای هم به

فصل اول: نقطه و لحظه

نقطه، دارای طول و عرض و ارتفاع نیست لحظه نیز امتداد ندارد، سائرین، نقطه، تقسیم نمی‌پذیرد لحظه نیز قابل تقسیم شناخته نمی‌شود؛ اما چگونه می‌توان نا نادیده گرفتن نقطه و لحظه، از جهان گسترده و رمانند، سخن به میان آورد و به رندگی در آن ادامه داد؟ آیا می‌توان بدون در نظر گرفتن نقطه و لحظه از تمایز و تفاوت میان موجودات این جهان سخن گفت و به حدایی حماد از سات و معک بودن حیوان از آن‌ها اشاره کرد؟ نا «لحظه‌ها» رور از شب ممتاز می‌شود و رستان غیر از تاستان به شمار می‌آید، همچین به واسطه «نقطه‌ها»، شمال و حوب تفاوت پیدا می‌کند و شرق غیر از غرب به شمار می‌آید، سائرین چگونه می‌توان بدون در نظر گرفتن نقطه، از آعار و انحام یک موحود مادی و عنصری در این جهان سخن به میان آورد؟ نکته‌ حالت توحه این است که نقطه در عین اینکه آعار یک موحود در این جهان است، پایان آن نیز شناخته می‌شود این سخن در باره لحظه در امتداد رمان نیز صادق است لحظه در رمان، همان حایگاهی را دارد که نقطه در مکان از آن بر حوردار است درک ماهیت لحظه آسان نیست، چنان‌که ماهیت نقطه نیز نا سهولت فهمیده نمی‌شود در نظر برحی از اشخاص، لحظه همان چیری است که می‌توان آن را کوتاه‌ترین رمان به شمار آورد گروهی دیگر معتقدند لحظه، حر نوعی فاصله در میان رمان گذشته و رمان آینده، چیر دیگری نیست، ولی این فاصله فقط در وهم آسان، تحقق می‌پذیرد و در جهان حارحی، موحود نیست در نظر این گروه، لحظه به عنوان چیری که فاصله میان گذشته و آینده شناخته می‌شود، اگر در جهان حارحی موحود بوده

باشد، مستلزم این خواهد بود که در رمان، انقطاع رح دهد و البته منقطع بودن رمان، یک امر محال و ممتنع به‌شمار می‌آید هیچ موحودی در این جهان نیست که مشمول مرور رمان بوده باشد و ردّ پای رمان در چهره آن دیده شود در اینجا ممکن است گفته شود بر اساس آنچه در قرآن کریم آمده است، اصحاب کهف در این جهان بودند، ولی گذشت زمان در آن‌ها اثر نداشت و طول مدت چندین قرن برای آن گروه به اندازه یک روز یا نصف روز حلوه‌گر شد در پاسخ به این سخن می‌توان گفت اصحاب کهف به حرکت، توحه نکردند و چون رمان، مقدار حرکت شاخته می‌شود، رمان طولانی چندین ساله را کوتاه دیدند، بنابراین، آنچه برای اصحاب کهف پیش آمد و رمان دراز، کوتاه دیده شد، انقطاع در رمان سود و نمی‌توان آن را انفصال یک اتصال ممتد به‌شمار آورد

وقتی از مقطع بودن رمان سخن گفته می‌شود، منظور این است که یک لحظه، گذشته را از آینده جدا نمی‌کند و در واقع حرثی از رمان بزرگ به‌شمار نمی‌آید، زیرا رمان دارای اجراء نیست، بلکه یک متصل ممتد واحد و یگانه شاخته می‌شود وحدت و اتصال رمان، گونه‌ای از امتداد است که به‌حسب ذات خود، «بی‌قرار» بوده و احرائی که در آن مفروض گرفته می‌شوند، به‌طور دفعی قابل اجتماع نیستند سخن‌گفتن از امری که احرائی مفروض آن به‌طور دفعی، قابلیت اجتماع ندارند، به معنای این است که آن امر در واقع دارای اجراء نیست همچنین مجتمع بودن احرائی یک موحود به‌طور دفعی، به معنای این است که آن اجراء در یک لحظه، همراه و هماهنگ با یکدیگر وجود داشته باشند، ولی رمان به‌عنوان یک امر ممتد و متصل در یک لحظه تحقق نمی‌پذیرد، بلکه به‌درستی می‌توان گفت که رمان در رمان، واقع نمی‌شود اگر بپذیریم که رمان در رمان، تحقق پیدا نمی‌کند، چگونه می‌توانیم ادعا کنیم که زمان در لحظه می‌تواند تحقق پذیرد؟ وقتی گفته می‌شود رمان در زمان تحقق پیدا نمی‌کند، این مسئله نیز

همه اسان‌هایی که به حق تبارک و تعالی ناور دارند، در واحبالوحد بودن او تردید ندارند، اما حق تبارک و تعالی که واحبالوحد شاخته می‌شود، در رمان نیست و یک موحود رمانند شاخته نمی‌شود این تنها خداوند تبارک و تعالی نیست که از رمانندی او سخن به میان نمی‌آید، بلکه احکام ثابت عقلی و سست‌های منطقی بزرگ رمانند بوده و مشمول مرور رمان نمی‌شوند به‌طور مثال، حکم به اینکه «آنچه معلول شاخته می‌شود، دارای علت است» گزاره‌ای زمانمند نیست و هرگز کهه و فرسوده نمی‌شود همچنین سست میان «حرء» و «کل» و اینکه «کل از حرء خود بزرگ‌تر است»، رمانند نیست و به‌مکان ویژه‌ای بزرگ اختصاص ندارد احکام عقلی و سست‌های صریح منطقی، جغرافیایی نیستند و با گذشت اعصار بزرگ تغییر و تحول نمی‌پذیرند به این ترتیب علاوه بر اینکه کل جهان به‌عنوان یک مجموع در رمان نیست، موحوداتی که محرد تام و کامل شاخته می‌شوند بزرگ رمانند نیستند و مشمول مرور رمان نمی‌شوند چگونه می‌توان از همه موحودات به‌عنوان امور رمانند سخن گفت،